



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۵

دست می دادش سخن، او بی خبر

که خبر هرزه بود پیش نظر

\*دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن

آن بی ادب مرتب با من ذهنی از خبرهایی که ذهنش به صورت یک شخص یا یک وضعیت به او نشان می داد، سخن می گفت و نمی دانست آن چه که ذهن نشان می دهد نزد انسانی که هشیاری نظر دارد و فضای درونش گشوده است، پوچ و بی ارزش است.

نکته: دو نوع خبر وجود دارد: یکی خبر اصلی که از طرف زندگی می آید و خبر دیگر که ذهن آن را نشان می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۶

این خبرها از نظر خود نایب است

بهر حاضر نیست، بهر غایب است

این خبرهایی که ذهن نشان می دهد و می تواند به مرکز انسان بیاید و جایگزین هشیاری نظر شود، برای کسی است که نسبت به خداوند غایب بوده و در ذهن به سر می برد و انگیزه فکر و عملش را از این خبرها می گیرد، نه انسانی که به زندگی وصل است و با هشیاری نظر در این لحظه حاضر و ناظر است. چراکه او از طریق خرد کل، خلاقانه فکر و عمل می کند و خبرهای ذهن برای او اهمیتی ندارند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷

هر که او اندر نظر موصول شد

این خبرها پیش او معزول شد

\*معزول: عزل شده

هر کسی که به وسیله هشیاری نظر با خداوند یکی شد، خبرهای ذهنی و هرچه که ذهن نشان می‌دهد در نظر او بی‌اهمیت شده و نمی‌تواند به مرکزش بیایند.

نکته: این بیت مولانا می‌تواند به ما کمک کند تا خبرهای ذهن را مهم ندانیم و به مرکزمان نیاوریم، بلکه به هشیاری نظر و صنع خداوند دست پیدا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

اگر ما به عنوان امتداد خداوند، زندگی را در وجودمان حس کنیم، می‌بینیم به جای اتکا به جهان روی پای خود ایستاده‌ایم و در واقع به عنوان هشیاری روی هشیاری سوار شده‌ایم به طوری که بدون دریافت کمک از عوامل بیرونی و سبب‌سازی ذهن، شاد و راضی به سوی شناسایی همانیدگی‌ها و دردها رفته و آن‌ها را نابود می‌کنیم. حالا که روشنایی صبح و بیداری بر ما دمیده، درحالی که شیرهای سیاه درد و همانیدگی را در روشنایی و نور فضای گشوده شده شناسایی می‌کنیم و آزاد می‌شویم، از دیدن و روبه‌رو شدن با آن‌ها هیچ‌گونه هراسی نداشته و با مقاومت و قضاوت نمی‌گریزیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری

کوهها را جهت ذره شدن می سایی

خداوندا، تو آفتابی هستی که از دل هر انسان زنده شده به زندگی که جسمها و همانیدگیها را به مرکزش نمی آورد طلوع می کنی. بنابراین کوههای ذهن و منهای ذهنی را جهت ذره شدن می سایی، یعنی با ایجاد وضعیتهای دردناک، بی مرادیها و بلاهای همه جانبه، شرایطی فراهم می آوری تا تمام همانیدگیها از درون انسان پاک شود و مرکزش عدم گردد.

نکته: خداوند با ایجاد وضعیتها و حوادث می خواهد من ذهنی ما را که مثل کوه است به ذره تبدیل کند. برای این کار ما نباید گله کنیم و برای حل مسائلمان از من ذهنی استفاده کنیم، بلکه باید در اطراف وضعیتها فضا را باز کرده و چیزهایی که ذهن نشان می دهد را به مرکز نیاوریم تا با شناسایی همانیدگیها و دردها، آنها را از مرکزمان بیرون برانیم. در این حالت هشیاری ما که جذب ذهن شده آزاد و بی نهایت می گردد و ما تبدیل به باشندهای می شویم که هیچ چیزی در مرکزش ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

خداوندا، تو بسیار لطیف و فضاگشایی و درعین حال از آغاز جبار بوده و قوانین خود را دائماً بی کم و کاست اعمال می کنی. خداوندا، از چشمهای ذهن نهانی و هیچ چشم حسی تو را نمی تواند ببیند. با این که از جنس سکوت هستی شگفتا که در غوغا و هیاهوی ذهن هستی.



[به بیانی دیگر ما در ذهن قادر به این تشخیص نیستیم که این هیاهو و سروصدا مربوط به ذهن است نه خداوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنار بامی ای مست مدام

پست بنشین یا فرود آ، والسّلام

ای کسی که دائماً مست شرابِ غرور من ذهنی‌ات هستی، حواست را جمع کن، چراکه به علتِ غرور و پندار کمالت گویی در کنار بام بلندی هستی که هر لحظه امکان دارد بیفتی و آسیب ببینی. پس یا کمی عقب‌تر بنشین و این قدر پندار کمال نداشته باش یا به‌طور کلی سیستم من ذهنی را رها کن و از نردبان غرور پایین بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

ای انسان، هرگاه براساس یک همانیدگی شکوفا شدی و به‌واسطه آن به خودنمایی و فخرفروشی پرداختی، بسیار مواظب باش که در آن وقت دلنشین بر لب بام ایستاده‌ای و در معرض سقوط هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بر دهند



\*بر: میوه

به انسان‌هایی که من ذهنی دارند و همواره با اجسام همانیده شده، آن‌ها را در مرکزشان می‌گذارند، درد بده و بی‌مرادشان کن تا تسلیم شوند و نافرمانی نکنند و به انسان‌هایی که فضا را می‌گشایند و نور زندگی را به این جهان می‌تابند، نعمت عطا کن تا شکوفا شوند.

نکته ۱: حس نیازمندی به جهان و شهوت‌رانی در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، ما را پست و حقیر می‌کند.

نکته ۲: ما تا کی باید در من ذهنی کتک بخوریم و درد بکشیم تا تسلیم شویم و سجده‌کنان مرکزمان را عدم کنیم؟ آیا کافی نیست؟

نکته ۳: به محض این که علت درد را شناسایی کنیم و درک کنیم که فکر و عمل با من ذهنی درد ایجاد می‌کند به سوی زندگی بازمی‌گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

\*لاجرم: به‌ناچار

پس خداوند به‌ناچار هر دو مسجد را آفرید. دوزخ یا همان فضای ذهن و همانیدگی‌ها را برای بیدار کردن انسان‌های فرومایه که دائماً درد ایجاد می‌کنند و بهشت یا همان فضای گشوده‌شده را برای کسانی که لحظه‌به‌لحظه فضای درونشان بزرگ‌تر می‌شود تا در نهایت خداوند مثل آفتاب از درونشان طلوع کند.



نکته: ما این لحظه باید از خود سؤال کنیم که در کدام فضا هستیم؟ آیا هر لحظه تصویر چیزها را به مرکزمان آورده و مرکزمان را جسم می‌کنیم و در نتیجه درد ایجاد می‌کنیم؟ یا مرکزمان عدم است و در حال گسترش و زیاد شدن یعنی زنده شدن به جان اصلی هستیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

\*قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قومِ زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند در فضای مقدسِ گشوده‌شده بابِ صغیری به نام من‌ذهنی ساخته که درد بسیاری ایجاد می‌کند تا انسان‌های دردمندی که به واسطهٔ همانیدگی‌هایشان مغرور و ستمگر هستند متوجه نیازمندی خود به خداوند شده و از غرور و منیتِ خود پایین بیایند و با تسلیم و فضاگشایی ادارهٔ زندگی‌شان را به دست او بسپارند و مرکزشان را عدم کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

ز آن که جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

\*جبار: ستمگر، ظالم



موسی از این جهت در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند، یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخ انسان یا من‌ذهنی که انسان را زیر فشار دردها قرار می‌دهد نیز مانند «باب صغیر» است و برای این ساخته شده تا انسان با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی، اظهار نیازمندی کند.

نکته ۱: تمام دردمندان حتی اگر از مال دنیا چیزی نداشته باشند و در خیابان بخوابند، گردن‌کش هستند، چراکه آن‌ها در مقابل زندگی سر فرود نمی‌آورند و «من‌ذهنی» را ادامه می‌دهند.

نکته ۲: دو نوع جبار وجود دارد: ۱- خداوند جبار که اجرای قوانین «قضا و کُنْ فِکَان» توسط او صورت می‌پذیرد. ۲- انسان جبار که در برابر عقل کل مقاومت کرده و عقل ذهنی خود را درست می‌پندارد و در نهایت با کشیدن درد آگاه می‌شود که فکر و عملش با من‌ذهنی غلط است.

نکته ۳: ما از این بیت می‌آموزیم که باید تمام قوانین ذهنی که با سبب‌سازی ساخته‌ایم دور بیندازیم و مسئولیت خراب کردن زندگی خود از طریق جبر، توهمات و سبب‌سازی‌های ذهن را بپذیریم.

نکته ۴: از خود سؤال کنیم که آیا باید با درد کشیدن متوجه شویم که به خداوند نیازمندیم؟ این جباری ما در ذهن در مقابل جباری خداوند خرد می‌شود و از بین می‌رود. بنابراین نباید ناز کرده، نسبت به زندگی حس بی‌نیازی کنیم بلکه باید تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان





ای من‌های ذهنی خالی از عشق و حس وحدت با زندگی که با جدی گرفتن آن چه ذهن نشان می‌دهد حاصلی جز ایجاد درد و غم ندارید، در حضور خداوند و انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا مرکز خود را عدم نگه دارید و مواظب دل و مرکز خود باشید که با اجسام همانیده نشود.

نکته: ما باید به کلمه بی‌حاصل دقت کنیم و حاصل خود را از نظر فضاگشایی و وصل شدن به خداوند بسنجیم تا ببینیم چقدر به منظور اصلی مان که همان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است زنده شده‌ایم. اگر هنوز نرسیده‌ایم، مطمئناً خودمان مانع بوده‌ایم، پس باید زیر بار مسئولیت برویم و به گردن خداوند و انسان‌های دیگر نیندازیم. اگر هم فضای درونمان باز شده و مقداری به خداوند زنده شده‌ایم، آن را مدیون لطف زندگی و عدم دخالتمان در کار زندگی بدانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفت خُنک تو را که تو، در غم ما شدی دوتو

کار تو راست در جهان، ای بگزیده کار من

\*دوتو: خمیده، دولا

[مولانا از زبان خدا و زندگی خطاب به انسان فضاگشا می‌گوید: خوشا به حال تو که در غم ما دوتو شدی، یعنی در راه زنده شدن به زندگی هر لحظه فضاگشایی کرده و تسلیم هستی. تو به جای توجه به آن چه من ذهنی نشان می‌دهد، کار تبدیل شدن به مرا انتخاب کرده و همانیدگی‌ها را کنار گذاشته‌ای، پس بدان که این کار فقط از دست خودت برمی‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقل جزو از کل گویا نیستی

گر تقاضا بر تقاضا نیستی



اگر انسان از طریق لحظه به لحظه فضاگشایی، تقاضای پی‌درپی زنده شدن به زندگی را نداشته باشد، عقل جزوی من‌ذهنی نمی‌تواند از عقل کل، که براساس «قضا و کُن فکان» و اندیشه‌ی خداوند کار می‌کند، باخبر شود و اسرارش را بیان کند.

نکته ۱: انسان با هر فضاگشایی از زندگی تقاضا می‌کند که به او زنده شود و به خرد کل دسترسی پیدا کند.

نکته ۲: اگر ما هر لحظه عینک همانندگی‌ها را بزنیم و آن‌چه ذهن به ما نشان می‌دهد را جدی بگیریم، پس عقل کل چگونه می‌تواند خودش را از طریق ما بیان کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۵

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد

موج آن دریا بدین جا می‌رسد

هنگامی که تقاضای انسان یکی پس از دیگری به وسیله فضاگشایی‌های پی‌درپی و عدم شدن مرکزش به درگاه خداوند می‌رسد، بالاخره منبسط می‌شود و موج دریای زندگی و خرد کل او را دربرمی‌گیرد.

نکته: حتی زمانی که انسان عقل جزوی دارد باز هم می‌تواند آگاه شود که این عقل درست کار نمی‌کند. بنابراین باید از زیر سلطه من‌ذهنی خارج شود و با فضاگشایی از خداوند تقاضا کند که موج عشق و خرد کل را برای او بفرستد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهم از نیک و بد



ای پدر جان، ما در این لحظه کاری به جز خدمت کردن به ساقی خود، خداوند، نداریم و برای این که ما در این لحظه به خدا خدمت کنیم باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات مرکزمان را عدم کرده تا بتوانیم شراب، برکاتی که به صورت شادی، خرد، عشق، حس امنیت، قدرت و غیره از این فضای گشوده شده می‌آید را دریافت کرده و به صورت ارتعاش در جهان پخش کنیم. خداوندا، ما لحظه به لحظه فضا را می‌گشاییم تو نیز قدح‌های ما را افزون کن و قدرت تشخیصی به ما بده که دائماً در خدمت تو باشیم و از این بافت من‌ذهنی که مدام وضعیت این لحظه را با قضاوت خود نیک و بد می‌کند، رها شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر آدمی را در جهان، آورد حق در پیشه‌ای

در پیشه بی‌پیشگی کرده‌ست ما را نامزد

خداوند هر کسی را در این جهان بهر کاری آفریده‌است و هر کسی در این جهان حرفه و شغلی دارد و باید کاری انجام دهد، اما در عین حال او همچون قلمی است در دستان خداوند که نباید تحت سلطه همانندگی‌ها و جهان باشد و تحت تأثیر خبرهای ذهنی قرار بگیرد. چرا که خداوند ما انسان‌ها را در پیشه بی‌پیشگی نامزد کرده‌است به طوری که هیچ کار ما نباید با من‌ذهنی صورت گیرد. همچنین باید آگاه باشیم که اولین پیشه ما بی‌پیشگی یعنی مرکز عدم و آگاه شدن هشیاری از خود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر روز همچون ذره‌ها، رقصان به پیش آن ضیا

هر شب مثال اختران، طواف یار ماه‌خَد



\*طواف: چرخنده، گردنده

\*ماه‌خَد: ماه‌چهره، زیبارخسار

هر روز، هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم و مرکزمان عدم است، مانند ذره‌ها در ستون نوری که از فضای گشوده‌شده می‌تابد، بدون قضاوت و مقاومت، با من ذهنی صفر در پیش خورشید زندگی به جنبش درآمده و می‌رقصیم.

و هر شب درحالی‌که هنوز هشیاری‌مان در ذهن است، باز هم حول محور یار زیبای زندگی می‌چرخیم، یعنی در حین انجام کارها همه حواسمان به عدم کردن مرکزمان است و درحالی‌که به زندگی وصل هستیم فکر و عمل می‌کنیم.

نکته: فرقی نمی‌کند در شب باشیم یا در روز، در هر حال باید دور خداوند بچرخیم، نه دور خودمان. دیگر جدی گرفتن اتفاق این لحظه و توجه به آن چه که ذهن نشان می‌دهد کافی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

همه آیات قرآن برای این آمده‌است که انسان دارای من ذهنی را از سبب‌سازی ذهن بیرون بیاورد. همچنین این آیات کسی را که با فضاگشایی مرکزش را عدم ساخته و به زندگی زنده شده، عزیز و ارجمند می‌گرداند، اما کسی که فضا را بسته، با سبب‌سازی من ذهنی کار می‌کند و از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌رود، مانند «بولهب» سرانجامی جز هلاکت نخواهد داشت.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش چهارم (۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

هزاران ابر عنایت و رحمت خداوند بر آسمانی است که در اثر رضا، تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، گشوده می‌شود. اگر بخواهم از باران رحمت و لطف بیکرانم بر تو ببارم، تنها زمانی میسر می‌شود که در پی سبب‌سازی ذهن نباشی و با بیکار کردن آن‌چه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کرده و پیغام اتفاق را دریافت کنی.

نکته ۱: زندگی همیشه می‌خواهد به ما کمک کند ولی ما با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن مانع این کار می‌شویم و راه عنایت و کمک خداوند را می‌بندیم. باید توجه داشته باشیم که اگر مدام مانع رسیدن کمک خداوند شویم زندگی پیغامش را از طریق بی‌مرادی به ما خواهد رساند.

نکته ۲: پیغام اصلی این است که اگر در کاری بی‌مراد شده و در هر جهتی که رفتیم با بلا و بی‌حاصلی مواجه شدیم، بدانیم که در حال کار کردن بر حسب من‌ذهنی هستیم. پس باید کار را به خدایی بسپاریم که همه کائنات از جمله ما را اداره می‌کند. اگر مانند ذره‌ای تسلیم، راضی و فضاگشا باشیم پیغام زندگی را دریافت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه



حضرت رسول فرموده است که اگر از خداوند تقاضای بهشت را داری تلاش کن تا هرگز با من ذهنی از کسی چیزی نخواهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جَنَّتُ الْمَأْوَى وَ دِیدَارِ خِدا

\*جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

اگر فضا را باز کنی و از انسان‌ها و این جهان چیزی نخواهی، من ضامن تو برای رسیدن به بهشت ابدی این لحظه و دیدار با خداوند و زنده شدن به زندگی خواهیم بود.

قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌ای را کِشِ درِیچه‌ست آن طرف

دارد از سیرانِ آن یوسف شرف



خانهٔ دل انسانی که فضا را باز کرده و با عدم کردن مرکز اتصالش را با خداوند حفظ می‌کند، گویی دریچه‌ای به سوی نور زندگی در خود باز کرده که از حرکت و گردش نور، یوسف که نماد زندگی، خرد کل و «قضا و کُن فکان» است، دارای شرف و بزرگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵

هین دریچه سوی یوسف باز کن

وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

\*فرجه: تماشا، فضاگشایی

به هوش باش و تلاش کن تا با فضاگشایی دریچه‌ای به سوی یوسف یا همان خداوند باز کنی، سپس با مداومت در فضاگشایی از این شکاف گشایشی طلب کرده و حس آزادی و ارزشمند بودن را دریافت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶

عشق‌ورزی آن دریچه کردن است

کز جمال دوست، سینه روشن است

دراصل دریچه و روزن درون با عشق‌ورزی شکافته می‌شود. عشق‌ورزی نیز همان فضاگشایی واقعی، وحدت هشیارانه با زندگی و یکی شدن با خداوند در این لحظه است. به حقیقت سینه و مرکز انسان از جمال خداوند است که روشن می‌شود.





مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

ای پدر، همواره با فضاگشایی، خداوند را که معشوق حقیقی ست و همه کارها به دست او انجام می‌پذیرد ببین. این مسئولیت [فضاگشایی و باز کردن روزنِ درون] قطعاً به دوش توست و به دست خودت میسر می‌شود، پس این پند را بشنو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خود نهان دیو دنی

\*دنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

نکته ۱: نفس و من ذهنی ما نیز چون از جنس شیطان است مرتب خداوند را ملامت می‌کند و مسئولیت عملکرد خود را به عهده نمی‌گیرد. ما متوجه نیستیم که از ابتدا هرچه ذهنمان نشان داده به مرکزمان آوردیم و از جنس همانیدگی شدیم. بنابراین با عمل کردن برحسب من ذهنی زندگی خود را خراب کردیم.

نکته ۲: ما با چنین طرز فکری که خداوند و یا انسان‌های دیگر را مسئول مشکلات خود می‌دانیم درواقع به جبر دچار می‌شویم، یعنی با مقصر جلوه دادن دیگران از خود سلب اختیار می‌کنیم. اما وقتی مسئولیت را می‌پذیریم درواقع قدم



اول را برای تغییر برداشته و سعی می‌کنیم تا دیگر جسم را به مرکزمان راه ندهیم. با چنین عملکردی فرق بین انسان و شیطان مشخص می‌شود. انسان می‌پذیرد که به خود ستم کرده پس از جنس فضای گشوده شده می‌شود، اما شیطان با نسبت دادن خطای خود به دیگران همواره از جنس فضا بندی و انقباض است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: «پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی‌دارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظلمنا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

[ما نیز باید مانند حضرت آدم هشیار باشیم و اگر زمانی از فعل خود غافل شدیم و ذهن را به مرکزمان آوردیم بلافاصله مسئولیت خطای خود را بپذیریم و مرکزمان را عدم کنیم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

در گنه او از ادب پنهانش کرد

ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد

حضرت آدم با این که گناهکار بود و من ذهنی داشت اما با رعایت ادب و پذیرش مسئولیت گناه خود، از رحمت خداوند برخوردار و کامیاب شد.

نکته ۱: باید توجه داشته باشیم که اگر ما به وسیله عقل من ذهنی زندگی خود را اداره نکنیم خرد کل با «قضا و کُن فکان» زندگی ما را اداره خواهد کرد.

نکته ۲: اگر در برابر خداوند ادب داشته باشیم و به اشتباه خود اقرار کنیم، در عین حال به دو مسئله پی برده و اقرار می کنیم: «من کرده ام» در حالی که ذهنم را به مرکزم آوردم، «تو کرده ای» برای این که در اجرای قوانینت جبار هستی.

نکته ۳: با ناله و زاری و انقباض در برابر بی مرادی نمی توانیم توجه خداوند را جلب کرده و مورد لطف او قرار بگیریم. بلکه با فضاگشایی، رعایت ادب و پذیرش اشتباه خودمان است که به تدریج به زندگی زنده می شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۶۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com